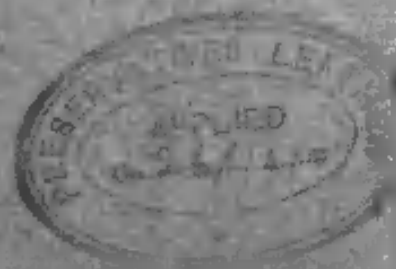




2024 Collection

۲۶۰  
مجموعه رسائل



دستور النكاح



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يعرف الوجود بخلق الخلق لا يتفكر في خلقه  
 ويصلح العمل بالصلاة على رسول الله محمد الذي أسر  
 قلوب الناس وابتلى النعمان ثم وعده الوعد الذي  
 نهم به لوجهه في أساطير قوافل انوار اهل البيت  
 بعد صلواته فيكون بشفاعة كرامته سار اميد وارثه  
 پروردگار وحق حقیق صمدی این نصیب الهی  
 خف الله تعالى به كاه كبره رندم عزز الوجود والملك  
 اسمعيل ان قد الله تعالى علما ما فيها كاه معرفت معكم رانام  
 بخوان الله تعالى حسن توفيقه كام كرد حواسكم تا كما سويكم بعد



فارسى در علم نفس و طب کتب و اوراق  
مسجد خوانش و در علم طب و ادغام برای  
تغذیه او در حق مختصر است که در علم طب و ادغام  
از سر این ترغیب طالعین و از سرش و از احسان و الهام  
و جواب است که در علم نفس و ادغام و در علم طب  
منتهی است که در علم طب و ادغام و در علم طب  
باینست و در علم طب و ادغام و در علم طب  
منتهی است که در علم طب و ادغام و در علم طب  
این مختصر است که در علم طب و ادغام و در علم طب  
بدان زانو که در علم طب و ادغام و در علم طب  
منتهی است که در علم طب و ادغام و در علم طب  
ممنون و مستر و مختصر است که در علم طب و ادغام و در علم طب  
عنه باشد و در علم طب و ادغام و در علم طب  
در علم طب و ادغام و در علم طب  
و آن بر سر است که در علم طب و ادغام و در علم طب

و لوم و سیم و راسم و بوس و ذیاب و مموز لام چن تیسرا  
و بنا و کلا و خطا و مستدر آن باشد که حرف از خود نیست اصلی و می  
حرف خود باشد حرف قدر است و و الف و یک که مجموع می دانند  
این حرف را می گویند و این نیز گویند اما حرف از آن گویند که اکثر زبان طیار  
بیرون می آید و اخلال جاری در ایشان است و در زبان گویند که بعد حرکت  
متولد می آید یعنی و بعد حرکت متولد است و الف بعد حرکت متولد است و یا  
بعد حرکت متولد است و هم ازین جهت و ادوات ضمت می نامند ضمت است  
یا ادوات کسرت و الف اخف ضمت و این از آن گویند که ضیف  
بهم می افتد پس ازین جهت حرکت تغییر می دهد و حرکت قوی یا بقوه متقل  
نمی تواند کرد و از هر یک بسیار که در کلام حرف شوند و کلام هر یک که شوند  
و کلام هر یک که شوند و این حرف را ثقیل و انقیاد و انقیاد از ایشان دانند

بامنهضه

پس با الف و الف خطی است منتصب که همیشه ساکن باشد

و در هیچ اسم متکلی و غیر متکلی الف اصلی واقع نشود و گویا که در

چون ضارب و ضارب و یا بدل از او باشد چون قال و باع و یا بک

و در حرف معنی الف اصلی همیشه ساکن باشد غیر مبدل از چیزی چون

و هر چه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن یا در شش هزار گویند

چون امر و اس و هزاره که الف میگویند بر سرین مجاز چون الف وصل

و الف قطع و الف استغناء و هزاره که استغناء است و در اول کلمه

الف نویسنده چون اب و باغ و در وسط کلمه اگر ساکن باشد بر وقت

حرکت اقبل نویسنده چون بوس و اس و ذیب اگر متحرک باشد بر وقت

حرکت نفس او نویسنده چون بال و بال و باب فتح و فتح و سلم

باب حب و حب و در غیر حرف باب کرم کرم و اگر در آخر کلمه

اگر اقبل

با بدل از حرف و کلمه  
حکما و کلمه فتح و کلمه  
و در اسما و غیر متکلی

که قبل از متحرک باشد به وقت حرکت با قبل از نویسنده چون قرا  
و مسرود و قی و اگر با قبل از ساکن باشد و در او در خط صورت نیست  
چون خیر و ج که اگر در آنست و چیزی متصل شود انما به بر نفی  
حرکت نفس او بنویسند چون در بزرگ و رایت بزرگ و نظر  
و بی حرکت و اگر هر جا که همزه در صورت یا بنویسند چون قائل  
و مانع و مانند آن لفظ کردن در آن یا خطا و غصبت نزدیک و بطل  
فدای و اتفاق اکثر اهل تصریف همینست زیرا که آن یا صورت همزه است  
و همچنین الهی که بصورت یا بنویسند آنرا نیز لفظ کردن خطاست  
چون می و مری زیرا که آن یا صورت الف است و مستقر بر دو کوزه است  
مستقر بر یک کوزه است مستقر بر دو کوزه و عدد و این در مثال غیر  
کوئید مستقر بر دو کوزه است و قول و جمع و این را اوجه نیز گویند



متصل لام چون غری و دخی و عود و زری و این را ناقص نیز گویند متصل  
 به دو حرف بر دو کانه است معتد نام لام چون دخی و دخی و دخی و دخی  
 و این را لغیف معزوف نیز گویند مستقیم و لام چون طوی و قوی  
 و طی و قی متصل تا عین چون ویل و دیم و این نوع در فعل غلت آمده است  
 و این هر دو را لغیف معزوف خوانند متصل به حرف لام است بر لغف  
 و آن دو یایی و دیت و سب یا فرزند است و مضاعف گناه از حرف  
 اصحای و دو حرف صحیح از یکسب باشد در ثلاثی بجای عین و لام چون  
 خرونب و سب و عدد و در رابع چهار خا و لام اول و عین ثانی و لام ثانیه  
 از یکسب باشد چون زلزله و قلقل و خرخره و سب مجموع اصحاب جناس است  
 و اضافت معرّف است یعنی صحیح و مسموز نام مسموز عین و مسموز نام و مثالی  
 و اجزای ناقص لغیف معزوف و لغیف معزوف و مضاعف و دخی

[illegible]

عددن لیادون مساوت منو مساون و تجوز تجوز تجوز منو تجوز و تغیر  
 تغیر تغیر منو تغیر و تساؤل تساؤل تساؤل و تنایر تنایر  
 تنایر منو تنایر و جزایر چهار باب مذکور از اجوف و هم باب ناقص  
 بائی اعلال و تغیر است و هر چنان بر وزن صحیح افتد باصل یا تخلف یا نحو  
 و چون در همین بر وزن فعلی آمده است و آنچه بر وزن صحیح نیست بر کاه  
 اصلا بر وزن صحیح بدل آرند و اعلال و تغیر از منتهی بر خوانند و تصرف نمایند  
 چون میگویند بر وزن مفعیل نیست در اصل میگوید بر وزن مفعیل گویند و قائل  
 بر وزن فعلی نیست بگوید اصل قول بود بر وزن فعلی آمدند و همچنین سایر کلمات  
 اعلال و ادغام و تحمید همزه چون ذب در اصل ذهب بود و امر که در اصل  
 یا امر بود و اعلال تغیر کردن خوف بقتل بود و یا یا یا اسکان و یا بخت  
 و یا ال و استسج و غیره بجا رفتنی بود و چنانکه که همه اصل قول بود و اسکان

12

انگازدن حرکت بر دین چون بدین حرکت در اصل بدین بود و حذف انگازدن

حرف بود چون نجیب که در اصل بوجیب بود و ادغام در لغت

در آلودن کیم در بین اسب بود در اطفال و آلودن مرغ

بود در حرف مانند او و چنانچه از خوف کج حرف شده ذکر در حدیث

مذکور اصل در بود و حرف ماول را مخمف خوانند و دوم مخمف و بعد ال

برکے کو دستِ بدل از حرفِ اصیل چمنِ قالی و باغ و بدل از حرفِ نامور

محرم منسوب و جوہر یحییٰ کو "واویشان" بدل از الف صواب و مایع

آن را بدست و بدل از بدل چون بدعی و درمی افشانید

از راه و یا بدل است از زواج و اسکان بر روی زمین است و اسکان بی غیرت است

چون محمود و محمد اسکان یافتند حرکت یافتند و از سر و دو که زیست یافتند

[illegible]



انواع اعلال و اوجام و تخفیف هرزه پس باید که هر یک ازین مبنی  
برقوانین تعریف بود و اندو آن قوانین که در کلام عرب است  
بدین بیشتر است بشدایز انهم و ضبط تواند کرد درین مختصر که کنیم  
به توضیح که وسط التوفیق فصل اول در بیان قوانین تخفیف هرزه  
یکی آنکه هر هرزه منفرد ساکن باز و ما قبل او مفتوح رده اما اگر که او را  
الف بدل کند چون باس و یا خذ که در اصل باس و یا خذ بوده است  
و دیگر هر هرزه منفرد که ساکن باز و ما قبل او مضبوط رده اما اگر که او را واد  
ج بدل کند چون بوس و یو خذ که در اصل بوس و یو خذ بوده است و دیگر هر هرزه  
منفرد که مفتوح باز و ما قبل او مضبوط رده اما اگر که او را بدل کنند  
چون جوان و یو خذ که در اصل جوان و یو خذ بوده است و همچنین  
هر هرزه منفرد که متحرک بوده و ما قبل او واد وده زاید و در واد باشد

که او را بخواهد بدل کند و در دادگاه کشنده چون مقرونه که در اصل  
 مقرونه بود و دست هر دو را بخواهد بدل کند و در دادگاه کشنده  
 مقرونه شد و دیگر هر دو منفرد که ساکن باشند و با قبل او کم شود باشد  
 و او بدو که او را بدل کند بیا چون بیرون بکشد که در اصل بیرون میسر باشد  
 و حکم میت و شیت بهنجین است و همچنین هر هر منفرد که مفتوح  
 باشد و با قبل او کم شود و او را بیا بدل کند چنان بیکه در اصل بیکه  
 بوده همچنین هر هر منفرد که مفتوح و متحرک باشد یا ساکن باشد  
 و او را بیا بدل کند و او را در دادگاه کشنده چون خطی که در اصل  
 خطی که بود است هر را بیا بدل کند و او را در دادگاه کشنده و در اول  
 به قول مشهور در پنج و برهه که در اصل پنج و برهه بود است شاد است  
 و یک هر که دو هر در یک که شتم نند و هم ساکن باشد و اجابت  
 کند

که هر دو درم باید یک است و در صورت تعدد که مناسب است هر دو اول  
 باشد چون امن و او من و یا اگر در اصل در امن و او من خود را بپذیرد  
 و حکم آدم حکم او من است سوال در او من واحد مستقیم است که در اصل او من  
 بوده است قانون امن موجود است چرا هر دو درم بالغ بدل کردند  
 و در او من که در اصل او من بوده است قانون او من موجود است چرا هر دو  
 درم را با او بدل کردند صاحب در او من قانون مذکور ابدال نماید  
 موافقت ماضی اعلان کرد ماضی اعلان ابدال هر دو جمع شود اعلان  
 ترجیح است بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلان بیشتر است از ابدال  
 در او من اذغام و ابدال هر دو معارض شده اند هر جا که اذغام و ابدال  
 هر دو معارض شده اذغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اذغام  
 بیشتر است از ابدال سوال در او من اجتماع هر قیاس بذات خود



ابدال تقاضا نمیکند و اعلال از جهت برانفتن ماضی نماند  
 جهت تقاضا نیست بر او زیرا که ضمت و کسرت بر او یا بعد سکون  
 تقید نیست چون در اولی پس ابدال قوی تر و ملکی اعلال  
 ضیف پس با بستی که اینها ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب  
 اجتماع افزون اگر چه بدست خود ابدال تقاضا میکند لیکن مقصود اعلال  
 از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است  
 از ابدال پس اعلال را ترجیح دادند بر ابدال و در کلمات و مرکبات اصل  
 اگر کمال دادند و ابر بود است همزه دوم یا حذف کردند بر خلاف  
 قیاس از جهت تخفیف کسرت استعمال همزه و مصدر را نیز حذف کردند  
 از جهت استغناء از حقیق چون نماند حذف همزه در کلمات و حذف  
 واجب است و در مرکبات نیز آنکه استعمال در کلمات و حذف بیشتر است

و از استعمال بر کین لفظ مرد در ابتدا کلام فصیح است از امر قال  
 این صیغه را علیه و اگر در علم مرد صیغه کتم بالصلاة از این صیغه  
 و اضربوهم از این صیغه عشر او در جانه اصل او را فصیح است  
 از امر قال از متعالی واء مرا ملک بالصلاة و دیگر هر جا که  
 دو همزه در یک کلمه بیاید همزه دوم مفتوح باشد و اقبل و متوج  
 یا مضموم بود واجب است که همزه دوم را بر او بدل کنند جواب  
 ما و همزه دوم که در اصل او ادم و ابرهم بود همچنین او مل که در  
 مل بود است سوال اگر کم که در اصل اگر کم بود همزه دوم را  
 جواب بدل نموده با آنکه قانون ابدال موجود است جواب حذف  
 کرده دوم آنها از جهت تخفیف واجب است بخلاف قیاس  
 بسبب کسرت است که جواب دوم ابدال بر او جایز است

که هزوه دوم اصلی باشد نه زائده و اینجا در هزوه زاید و انداخته  
در یکرم و تکرم که در اصل تکرم بوده است هزوه را حذف کردند  
مرافتت اکرم اگر چه دو هزوه نیست انداخته اند و در وقت  
اعدت برای مرافتت بعد حذف کردند یک هر جا که هزوه  
بعد الف افتد روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین  
است که هزوه را میان خرج او و خرج حرف که حرکت هزوه را وقت  
آن حرف باشد تلفظ کنند یعنی اگر هزوه مفتوح باشد میان  
مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مضمر باشد میان مخرج  
او و مخرج واو گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یاء گویند  
چون تسال تسال تسال و لا تسال تسال و یک هر هزوه که  
متحرک باشد و ما قبل او نیز متحرک بود روا باشد که او را بین بین

کند چون سائل و نوم و سبیم مگر آنکه مفتوح باشد و با قید و معلوم  
یا مکرر بود و انگاه بدل کنند بحرف ع که موافق حرکت با قید باشد  
چنانچه گشت در یو اند و میرویم همسوز که منحرک است  
و با قید او شاکن جایز مطر دست که حرکت همسوز و تقارن  
با قید و منفرد همزه را حذف کردند چون بس و قد فلاح که  
در اصل بس و قد فلاح بود دست مگر آنکه با قید همزه حرف  
مدّه باشد و تصغیر باشد انگاه این تحلیل جایز نیست چون  
که در اصل خطبه بود و معروده که در اصل معروده بود  
و فیس که در اصل فیس بود و لزوم این اعلال در باب  
همی که در اصل همی بود دست رس و محال ملک  
که در اصل ملاکست و دست همزه را حذف کردند از حرکت  
الهمثال و اله اعلم بالصواب و ضرر و بیان و این اعلال مثال  
یکی آنکه همزه او یکدزد قصر میان باز مفتوح و کسره باشد و با  
و مطر دست که آن و او را حذف کنند چون بعد و بحسب  
که در اصل بود و بوخت بود دست فاما انما و انما و احد

نه که در اصل نوبت و دوا عد و نوبت بود و است و نوبت  
 کردند از جمله مواضعت بعد از چه و او میان بار و کثرت  
 در بود که محمل محمل محمل است چو اعدت نکردند  
 از جمله مواضعت بعد جواب زیر چه محمول مغایر معروض  
 است و مواضعت میان مغایرین با هم نیست سوال  
 در مالک بوالدین و او بیفاد چرا جواب زیر چه فعل  
 نیست با آنکه گشت عارضی است اصلی است زیر چه عا  
 صریح شده است با فاده و در بود مغایر معروض  
 که حکما می او و عد است و او بیفاد زیر چه با تحقق  
 با آنکه و او از روی تحقیق میان با و گشت نیست  
 بلکه میان عمده و گشت است زیرا چه در اصل با و عد  
 بود است عمده را اعدت کردند از جمله مواضعت او  
 و در بود خبر و او بیفاد زیرا چه او میان با و گشت  
 بلکه میان با و محکم است سوال در بدع است و او چرا  
 افتاد با آنکه و او میان با و گشت است جواب از آنکه

در این باب

در این کتاب کتب نقد برست زیر که در احوال و در  
جویند کمر عین فعل بعد که کتب را نقد حدیف  
و او بفتح بدل کردند از جمله حرف حلقی از آنکه خاصیت  
باسبیل معتمد این است که در عین فعل و لام او همیشه  
حرف حلقی بود از جمله معاصی سخت دادند و در باب  
مع مع بر دهند سوال در مد حرف حلقی به عین فعل است  
و نه لام فعل سخت جدا دادند جواب زیر که  
در مع مع است و در مد مع سخت دادند از جمله حرف  
حلقی و در مد زبر دادند با در لفظ مع معنی موافقت باشد  
سوال در بعد حرف حلقی عین فعل است فتح بر ادا  
و در باب مع مع بر دهند جواب با دلاله کند بر اهل  
باب اخواب خود جواب دم این حکم سماعی است  
قباسی نیست و کردند در عین فعل بدل و صلح بر سخت  
میدادند و در باب مع مع می بر دهند سوال در نیست  
نقد بطریق و در نیست سماع سماع او زدند

چون ایشان از باب سماع سبب بپوشیدند در این بیان  
 گشت تحقیق نیست به لغت برست سبب و او را چه احدیست  
 کردند جواب مغفله از باب سماع سبب بپوشیدند و او را چه احدیست  
 بطریق معنی آید چون ایشان نظایر خود را در معنی  
 مخفی لغت شد پس در لغت سر مخفی لغت کردند و بپوشیدند  
 و او را مخفی لغت لغت و او را که کند بر مخفی لغت معنی  
 که آن فی تاج المعاد و او را که هر مصدر که از مثال و او را که  
 بپوشیدند و در مصانع او را و او را که بپوشیدند و او را که  
 که آن و او را از زبان مصدر از جمله گشت اسعالم و او را که  
 فعل حذف کند و او را در آخر نگارند و او را که بپوشیدند  
 و او را که در اصل و عدد و دان بود گشت سوال چینی و او را که  
 کردند چینی را که است از او و مخدوفت میدادند تا ابتدا  
 سکون لازم نماید سوال و او را با که است بهر احدیست  
 نگارند بعد از چینی که با که است بلکه میدادند تا ابتدا  
 بهر احدیست جواب اگر او را که است مخدوفت میکردند و او را که

۱۱  
 الفرع بر اصل لازم آمدی زیرا که فعل در حق تعلیل اصل است  
 و مصدر فروع وی و در فعل از یک تعلیل مستثنی شده  
 است و آن حذف نفس و او است پس اگر در مصدر  
 و او یا حرکت حذف شود ستم تغییر لازم آید حذف نفس حرکت  
 و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زایدی فروع  
 بر اصل باشد و آن محذوف است نسبت پس بصورت  
 اول حرکت و او تفکر کردند معنی دادند بعده و او حذف  
 گردیده مزید الفرع بر اصل نباید و ال مزید الفرع بر اصل  
 هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر مستثنی شده  
 است و آن حذف دروست و در فروع دو تغییر است  
 حذف و اول نقل است که جواب استمفاد از مزید الفرع  
 بر اصل متخل ضرورت زیرا که اگر حرکت و اول نقل نموده  
 اند از سکون لازم آمدنی و اگر و او را با حسی که حذف  
 میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند پس ستم  
 تغییر لازم آمدی و در اصل آن حرکت اصلی از دو تغییر



مثبت صدف و او و نفل حرکت باء که نفل حرکت است  
 از حذف حرکت پس بر و رت بر و بوی بجز این  
 از تغییر کثرت اوی بی بسد سوال و او در عدد در اول کلمه  
 حذف شده است و عوض او تا در آخر کلمه بر او اند  
 جواب اگر تا در اول کلمه بر او در دند تا ال کس مصدر  
 بفعل مضارع می آید ی از روی صورت و در و عدد  
 و وزن و او سفا و ز بر اجه کثرت مثبت سوال در سفا  
 که در اصل و س که در اصل بود فتح و او جیا او را  
 حذف کردند با آنکه حرکت مثبت جواب لاسم که در  
 و س فتح و او بود است یک در اصل و س بود یک  
 و او و س بن سیم باید که مکرر بود یک آن و او یک فتح  
 و او در جهتم حرف غلی که در کرم حذف بختل می  
 سرچ و در وصال و وفان و او سفا و ز بر اجه در مصالح  
 ایشان اعی بواصل و بوا و فن سفا و سب سوال  
 در وجهه با آنکه علت اعلل بنو جو دست و او جیا

بقاء و دار

بنفاد جواب اول با دلائل که بر اصل اخوات خود  
 قول ابو عثمان فخر راسخ جواب وجهه ششم نوچه  
 است مصدر است این قول ابو علی فارسی است این  
 جواب صواب است زیرا که مصرع از همه دلائل  
 بر اخوات بودی پس فخر او را سر مصرع داشتند چنانچه  
 در واسطه است صواب است تعلیل معلول و لاله بکنه  
 که وجهه ششم نوچه است مصدر است سوال و اور و این  
 بر استنباط اما اگر علمه اعلل بود و است جواب زیرا که  
 کثرت بعد حذف و او عین کلمه را دادن ممکن است  
 زیرا که اگر حرکت و او بعد حذف اتفاق و عین الف  
 بر حال خود نمایند یا کرد و چنانچه در محارب و معا  
 نیج که در اصل معصاح و محارب بود چون یا کرد و  
 کرات لازم آید که آن موجب نقل است و اعلل  
 برای مخفف است پس اگر و او را با حرکت حذف  
 کند و دفع و و غیر لازم آید و در اصل از یکست

غیر نشانه پس ثانی قریب بر اصل می باشد و در  
 سبب تفریق کج گفت است که تفریق و او و او  
 باشد و در عدد وزن که در اصل او عدد را وزن  
 بود است و او از همه جهت موافقت معانی صرف  
 شده است و همزه از همه استغفار یعنی از همه که احتیاج  
 بود مانند این با اعتبار و وضع است اما با اعتبار آنکه بنا  
 بر بعد تعلیل معانی است که اصل عدد وزن تعد و وزن  
 بنصب الال والنون تعد علامت است استعمال را حذف  
 کردند و ال و لون را ساکن کردند از جهت امر و عدد وزن  
 شد همچنین قیاس که در اصل او قیاس و او خبر بود و او بیفتاد  
 از جهت موافقت معانی و همزه حذف می شد از جهت اعتبار  
 و با از جهت امر و بکر بود و که در اول کلمه هم می باشد و با  
 و منظر و است که او را هم بدل کند چون اجوه و آب  
 و او و او را که در اصل و جوه و جوه و جوه و جوه و جوه  
 بود است همچنین اگر مکرر باشد نزد یک بعضی اوست

که حمزه کرد چون اشاج و اشار که در اصل و شایخ  
دو سارده بود اما این ابدال در او مفتوح بر خلاف  
قبیله بنی مضر است آندست چون احد و اناء و اسما  
که در اصل و حور و فناء و وسما بود دست و اسما  
انجا نام زنی هست نه جمع اسم که وزن او معلوم  
نه افعال است و اسما مشتق از و شامه است نه از  
سموت دیگر حسر کجا که دو واو در اصل اول همه  
به هم می بند و هر دو متحرک باشند و جیب است  
که بحسب ظاهر اول کند چون او اعدوا و بعد و نوا  
و او بصل که در اصل و و اعد و و عده و و اصل و صل  
بود دست اگر او دوم ساکن بن جایز است که چنین  
را حمزه بدل کند چون اوری که در اضرع و ری بود  
و یعنی در وونی بدل کند زیرا که و او و دوم همان  
الف و اریست پس اگر و او اذل را بدل کنند توانی  
با عللین لازم آمد دان روی است که کلمه این محل

کرد و در اولی که در اصل و اولی بود دست ابدال در حق  
 شد با آنکه و او دوم ساکن است زیرا که محمول است  
 بر اول که جمع اولی است که در اصل و اول بود ابدال  
 و واجب است از جهت آنکه هر دو و او متحرک بودند  
 و یکم و او یکم گنیمت شد و نافع و او یکم و واجب  
 که آن و او را بیابان گشت اگر چه سکون و حرکت  
 عارض باشد چون ابدال و سبغ و او که در اصل و اول  
 فاعل بود و محمل میزان و سعاد که در اصل موران و موفاد بود  
 موالی در حد که در اصل و اول بود دست قانون مذکور و محمول  
 بر او و او را بیابان گشت و مذکور است قانون مذکور و ابدال  
 را نقاضا میکند و مواضع مضاعف حذف و او را  
 محسب که حذف و ابدال معارض شوند اینجا حذف  
 راجع و حذف بر ابدال از آنکه محسب در حذف سبب است  
 از ابدال جواب جواب قانون مذکور و ابدال و نقاضا  
 میکند و مواضع مضاعف حذف را لکن مواضع

مضارع آمی نامست و کمره ماقبل در معرض  
روال است بفت لقمان لفظاً حمزه وصل است معارض  
نکرده اند موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف  
مسم فی آید چنانکه در قبل و نه عین که در اصل قول  
و نه عین بود است بعد نقل حرکت از او باشد و دیگر  
باینکه کن باشد و ماقبل در مفهوم لان یا و ذکرده چون  
طوفن و طوفن که در اصل مسم و منفی بود این تعلیل را  
مسم فی آید چنانکه در معنی اسم نغم فاو سکون عین  
چون عین کلمه بود و او و نو و چون طوفی او کوسنی که  
در اصل طوفی و کنی بود و بخلاف معنی صفت که بار او را  
سبب است دارند و ضمنت ماقبل بار مکرم بدل کنند  
با سبب صفت مانند چون شنبه محکی او بسته و جزی  
که در اصل محکی او جزی بود و همچین در فعل نغم فاو سکون  
عین که جمع است بار او را سبب است دارند و  
ما قبل بار مکرم بدل کنند با سبب مانند چون بیض

بود دیگر هر دو را و با که در باب افضل بجای فاکمه باشد  
جایز است که آن دو را با نیاید که گفته و ما را سا افتار  
او غام گفته و این مشهور و واضح است چون نقد نقد  
و العاداً موقوفه و استغیر الی آخر موقوفه که در اصل  
او نقد بود نقد او نقاد او موقوفه و دیگر استغیر الی آخر  
بود است سوال در او نقد قانون مذکور ابدال و ما را سا افتار  
میکنند و سکون و او و کمر است ما فید ابدال و ما را سا افتار  
خامیکنند و اصل در قواعد اعمال است نه احوال پس  
باینکه اول و او را باید که بعد از ما را سا افتار که گفته  
اعمال با جبر الیه البقی لازم نیاید حاصل که در مدعی او بر من که  
در اصل مدعی و بر ضمیمه بود اول و او را باید که گفته  
بعد از ما را سا افتار که گفته اعمال با جبر الیه البقی  
لازم نیاید جواب اول بود دلیل بجای عمل که گفته  
که هر دو دلیل میگوید و میباشند و میباشند  
بلک بگوید دیگر ضعیف از آنکه او و ما را سا افتار

است و این سبب قریب مخرج ابدال و او نباید بقا  
 میکند و گشت ما قدر او در معرض زوال است سبب  
 احتمال سوء مزاج و فعل حکایت که غالباً هم الله بسبب معذرت مکرر  
 بر قریب نظر افتعال را جواب دوم و او نباید که کند اگر  
 آنکه میان و او قریب مخرج است و ما را نباید که میکند  
 که او نیست بپوشد و دارد پس اصل در سبب ابدال  
 و او است و ما فرغ است و اما او اینکه عمل با صدر ممکن نیست  
 معروف است بوی فرغ لازم نیست جواب دوم اگر در او  
 بعد و او را نباید که توانی گشت لازم است امید وانی توان  
 پس و او را باید مکررند سوال در میزان و مباحث تمر  
 توانی گشت لازم می آید پس با اینکه و او را باید  
 نمیکند جواب اگر و او را باید که مخرج گشت  
 بوی صفت لازم آید زیرا که و او از پس گشت است  
 پس توانی گشت اجزاء افتاد و لان من استی بگشت ف  
 قضا و او را بگویند و او را بگویند و او را بگویند



اگر کسی از این است که در غلبه او اندر مرد و در مردی  
 باشد و از این خروج می شود پس ضمت لایم او را در او  
 و بنا به یک کند و باید که در لایم او و هر دو محتسب است  
 و اگر در او بنا به یک کند هیچ محتسب لایم بنا به پس از طلب  
 و در بنا به ضمت را فدا اگر در او و در او و بنا به یک کند  
 و بنا به یک کند و در او و بنا به ضمت با حق و ضمت  
 و بنا به ضمت را در او و بنا به ضمت و پس از این  
 و در او و بنا به یک کند جواب بنم اگر و در او و بنا به یک کند  
 فواید کما به آنچه که در کلام و در او و بنا به ضمت  
 بانی که و فعل مجهول و در او و بنا به یک کند  
 بنا به یک کند که در او و بنا به یک کند و در او و بنا به یک کند  
 که در او و بنا به یک کند یا از می نیست بلکه بدل است از هر  
 و بنا به یک کند در او و بنا به یک کند و در او و بنا به یک کند  
 و بنا به یک کند از می نیست بلکه بدل است از هر  
 ضمت و در بیان فوائد و غایب است که در او

[illegible]

و کسی که میگوید خود را در نزد کسی که نشسته است و گفته اند  
 بنشین و بگو و در آنجا که فایده ندارد و قال  
 یا معنی ندارد و اگر چه بیای می آید و کسی بیای  
 یا در آن بیای و در آنجا که قال می نشینی از فایده است و هیچ  
 در آنوقت نیز آید و معنی فایده است که در آنوقت و  
 معنی خود نشو و طاعت زدن پس باید هر چه که را فایده  
 نشود تا کسی که بگوید فایده جواب نمی آید و کسی نیست  
 بلکه اگر کسی است و در آنجا که فایده است و کسی  
 به معنی فایده جواب می آید و در آنجا که فایده است و کسی  
 معنی بر او نیست چنانچه مقدم ذکر کرده است و کسی  
 و در آن بیای زایل می شود از معنی است و کسی  
 فایده وسیع تر از فایده است و در آنجا که فایده است  
 ضرب بطرب و فعل عینی بیای از باب فاعل خبر آمده  
 و معنی فاعل نام طرب است و فعل عینی را می توان  
 و معنی فاعل و در آنجا که فایده است و در آنجا که فایده

۱۷  
طای و قوی بود و در بعضی کلمات را اعلیل نکردند از آنکه در بعضی  
و در اعلیل جمع شوند و بعضی گفته اند حسب الف تکیست تا و این  
باشد بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب  
لفظ معقول مختلف مکرر و  
در طویا و قویا الف تکیست

با آنکه در لام کلمه تعلیل شده است از آنکه محمول و در طوی  
و قوی بر محمول و در طوی و قوی اجزاء و بعضی کلمه تعلیل نکردند و  
لام کلمه سبب میباشند تا قول را اعلیل این نباید و سبب  
تعلیل لام کلمه سبب است و تعلیل این کلمه زیرا که لام کلمه محمول  
تعلیل است و بعد از لام سبب در آخر کلمه تغییر میخوانند  
در آخر کلمه بس تعلیل میبود از آخر کلمه که در جواب دوم تا و در  
رجحان این نیست بر این لام نباید جواب سوم اگر چنین باشد  
بالف بدل میگویند و لام کلمه سبب است میباشند  
در آخر کلمه حرف علت بود و یا قبل وی الف و در بعضی  
لفظ و کلام هر سبب تا تکیست سبب سوم وقوع حرف سکن

بعد از این مایع تعلیل است چون جوهر و غلیظ و غریب و بعضی مایع  
 فعل را ذکر نکردند از آنکه اصل در مایع است زیرا که در و  
 جوهر و مایع و قوی است که بعد از او و باقی است هر یک از محققان ذکر  
 کرده اند از جهت آنکه مایع جان است که حرف ساکن  
 در کلمه و بعد از آن در آن کلمه و او باقی است و حرف ساکن  
 در و و او را می گویند الف ضمه است تخفیف کلمه و دیگر است  
 اگر چه فعل یا فاعل در حکم یک کلمه پس معلوم شد که هم  
 ابدال در این در جمله و بناس منیع معزول است نه از جهت  
 این مایع کلیل و مختار است که در اصل مختار بود و در این الف  
 بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع با کینین حذف  
 کردند تا آنکه بعد از آن حرف که است و هم در و  
 و است که در اصل و مثبت بود و در و و باقی است و باقی  
 کردند و این الف را از اجتماع با کینین حذف کردند تا آنکه  
 بعد از او با حرف که است و باقی است و باقی حرف که  
 و نیز الف را بعد از ابدال است چون و هم بالذکر کردیم هر مایع

۱۸  
 جای است حرف ک که در کلمه در حدیث است که در این کلمه  
 و او یاست حرف ک که در نخستین که یا از خبر است و این  
 کتفیف کلمه دیگر است که در ج فعل یا فاعل در یک حکم کلمه  
 و اصل است چهارم بودن کلمه معنی کلمه دیگر که در وی علت  
 اعلیل موجود نیست مانع تعلیل است چون خورد خورد که در  
 معنی خورد و اصل است و یاد معنی خورد و اصل است از آنکه  
 هر فعلی که از نورین و عبودیت است بی دو باب افعیل و فاعل  
 است پس اگر خورد خبر از میز یاد و باب یا فاعل شود حکم کرده بود  
 در معنی از میز یاد و باب است و همچنین از زوج و از جور معنی  
 از زوج و بجای و است از آنکه در این معنی است که است  
 زیرا که معنی از زوج با یکدیگر حرف شدن چنانکه در معنی اما  
 از زوج و معنی از جور با یکدیگر هم یکی کون چنانکه یاد و باب  
 افعال برای است که است پس در معنی باب افعال است  
 که در موضوع برای است که است کمال زار معنی از  
 و در و از را در است پس مانیکه و در و در است

و از جمله



حالت احلال در رست چنانکه احلال با اصل و با بس کرده  
 اصل بصل و بس بود و با وجود احلال احلال شد  
 و بماند بقیه نو و غیب و حوسه و حبس و احلال با اصل  
 و با بس با کوبش کول و در و قول و با در جمع متحرک  
 و الف همیشه کنه و بدل کنند جواب محققان گفته اند  
 چون خواهند و او و یا با الف بدل کنند و دل کنند  
 و بعد بدل کنند کول بس که در اصل بس بود و در آن  
 با و بنویس تا قبل از و مفتوح و از جمع موانع خالیست چرا با  
 ک کنه و با الف بدل کردند و جواب نا و دانه کند  
 بر عدم تلف و غلبه است بهنده و حرف و حق عدم تلف  
 و عدم دلانه بر حذف و زمان عدم دلانه بر منع نفس خود  
 به لکنه هر الفیکه و زانفع بدل از و است چون و حاله  
 به و است نفس و بنویسند و هر الفیکه بدل از یا است چون  
 روی از الی و است نا نویسد و در آن یا لفظ نکنند چنانکه  
 گذشته و بیکر و او و با کته بی معنی کلمه مفتوح باشد و ما قبل

از این اصل اصل است  
 و در آنست که گفته اند



ادفا کلمه کن بود و اجابت که فتوحین کلمه نقل کنند بجا  
 کلمه و همدان و او و بار بار بالف بدل کنند اگر موانع نباشد بقل  
 و مباح و مجاف و یماست و اخاف و استغاث و مفعال  
 و عراج که در اصل بقول و مباح و خوف و هیس و ارجوت  
 و استغوث و بقول و عروج بوده است و موانع چهار گانه  
 یکی وقوع کلمه بعد و او و با تخفیف چون مقول و مجاط با افتد  
 به چون مقول و مجبطه در اصل مقول و مجاط بود است و الف  
 حذف کردند برای تخفیف چنانکه در همد و عبطه و در  
 اصل همد و عبطه بود است و در بعضی و لم بقل که مضارع مجهول  
 در اصل بقول و لم بقول بود است و اعلل کردن با آنکه خوف  
 کلمه بعد و او است از آنکه سکون حاضی است و در می  
 نیست و در اقامه و استقامه در اصل اقامه و او است  
 ما بود اعلل شد با آنکه حرف کلمه بعد و او است  
 در وجه موانع فعل مانع دوم اعلل لام کلمه مانع است  
 تعلیل چنین کلمه را تا توان اعلل این بنا بر چون بطور و بر و بر مضارع

[illegible]

فتح بنذکر مانع چهارم است نسبت در کند و در و یا پس  
 بر نیز تقدیر و در چهارم و شریف بجای این کلمه نیست و فتح  
 است و در معنای و احیاء و احیاء با و جو حلت  
 از دل این است با کند و کند بر اصل از و اب و و و و  
 هر دو و کند بجای این کلمه در و اب و افعال و استقبال  
 با شرف است کرده و با الف بر این مورد فقط مانع پس  
 حذف کرده شود یک الف از چهارم اجتناب کلمات  
 و نا در اخر حوص و لغت خود را فامند و استقامت در اصل  
 احوال و استقامت با و است نیز یک سبب ترک تعوی  
 و سی حایر است و ترکیب قرار حایر نیست مگر کند لغت  
 کند فخر و تقوا و اقام الصلاة و یک هر دو و یا که بعد الف اسم  
 فاعل افتند و در ماضی تکرار و یا با الف بدل کرده باشد  
 و در حایر است همان و او و یا در اسم فاعل هر دو بدل  
 کنند چنانچه فاعلی و باع هر دو را ماضی و باع بود و در عا و  
 فاعل هر دو یک است از کند و در و بعد الف است چنان

در مفاول و مفاویم و مجاور و مباح و معاین و مبایسته  
همین گشت از گشت در فاول و قاقوم و جاور و مباح و معاین  
و باین الف نشاندند و بیکر هر مصدر یکبار باین در ظاهر و در  
همین گشت از گشت در طوی و در ویر الف نشاندند و بیکر  
هر مصدر یکبار در کوف و در ویر ی که اگر فاکه بود در فعل او فعلی  
شده باشد و جبهه است هر آن در ویر ی که در جهت کرب با قبل  
و مولفقت فعلی ساکن کند جبهه قام و قیا و اوصاف صیغاً  
در اصل قولاً و صوراً و در قال قول و صیغاً موباً باشد از گشت  
فاکه یکبار است و در قام قولاً و صیغاً موباً باشد از گشت  
در فعل او در فعل نشاندند و در صیغاً حال حواله در اصل حال  
حواله با و جبهه کرب است فاولی در اصل فعل شار است و بعضی  
گفته اند در صیغاً حواله مولفی قیاس است زیرا که آن واکه  
باید که گفتن قیاسی باشد اید که جمع جمله است و الا ساقی  
تعلیل است و بعضی گفته اند و جبهه و الف جبهه و غیره  
و این قول محال است پس در حواله مطلق و در ویر ی که در جهت کرب با قبل

هر دو اصل و مایه و ذواتا بود و در دو خواهر شد از آنکه تعلیل نیست  
 و بعد از آنکه نسبت مکرر کند گویند در این قبیل است اما آنکه گویند  
 بعد از اول الف نسبت لفظ باشد و تا تقدیر را در اینجا تقدیر است  
 از آنکه در اصل و مایه و ذواتا بود و بعد از آنکه در دو خواهر شد  
 به یکدیگر از اجوف و ادوی مکرر فاکتور بود در حدان از تعلیل  
 شد پس نسبت در اجب است در آن و در کس در چند کس  
 ماقبل موافقت و در حد باید که کنند چه چنان در جمع حد در حد  
 جمع و در راجع در جمع در حد در حد و در راجع در حد و در حد  
 اگر نسبت ماقبل و موافقت و بعد باید که گویند زیرا که حد و در  
 راجع که در اصل جمع و در راجع بود در نوع در جمع و در حد و در  
 یا نسبت از آنکه و در حد در حدان از حد است و در حد  
 جمع و در حد یا نسبت از آنکه قبل و در حد است و در حد  
 و در حد یا نسبت از آنکه هر دو نسبت در حد که در اصل  
 در ادوی بود پس اگر و در حد یا نسبت از حد این از حد از حد  
 که الف فاکتور است و در حد و در حد که در حد است و در حد

جود الف بعد و او در اخلل میزند شرط نمیکنند و در اخلل  
جمع را و نیز میگویند بر او و او شود نیز جمع نارا و و هم جمع و نمند  
در اصل نوع دوم بود از یکدیگر نیستند است و در الف  
مکرر که گویند این فلیس است و دیگر بر او که در و حدان است که نیستند  
و در جمع میان است و الف است و در و حدان و در و حدان و حدان  
و در و حدان که در و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
جمع و حدان است و در و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
و اخلل حدان که جمع و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
از آنکه ما قبل الف نیستند مگر مقفوع پس از این فسخ و در و حدان  
بعد و الف جمع و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
و خود و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
نست و اخلل تیره و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
در ساره چنانکه حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
مضون است بر او و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان  
است ما قبل و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان و حدان



اگر در وی باشد آن فتور را بفرماید کند اگر بای باشد آن فتور را  
نکره به کند پس الف و کسر و عین که در کسر و عین  
لقا و دهن و آن و دو و یا در همه اجتماع کنی نیز می دهند  
قلت و بعثت و اجابت این است که در لغت قول است  
و بعثت بود و این قول را کسر و عین است و الحذف و عین قول  
اجتناب کرده است فتور را در و در و بفرماید و در بای می گشت  
به کند زیرا که و دو و یا در همه محرم است و انقیاض ناقض است  
شعند الف که در آن الف از همه اجتماع کنی خواست  
بفرماید و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت  
ما قبل و ما کسر بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت  
در او اند ما دانه که در حذف و دو و یا و دو و یا در حذف  
و بعثت و بعثت که الف که در آن کسر و عین که در عین و دو  
و یا با عین بعثت است و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت و بعثت  
بمعارض حقوق خبر می رسد پس معلوم می شود  
که الف و عین و دو و در و کسر در بای نیز و دو و یا در همه محرم است و انقیاض



مایه حیات است الف که هو و الی الف در حقیقت از حقیقت  
 کائنات است و فایده اینست که بر حقیقت و او و یا پس  
 در او و من ضمت و کسرت فایده نیست لکن هر دو را  
 الف خوانند زیرا که شرط اینست که الف باشد و در او و یا من  
 ضمت و کسرت لکن در این ضمت و کسرت عارض نیست  
 و در این الف ضمت و کسرت لکن در این ضمت و کسرت  
 و ابدال از جهت نقل است نه از جهت حقیقت و کسرت  
 عارض نیست پس نقل میوی مایه حیات بر هر چه باشد شرط نقل  
 تخفیف حرکت بر او و یا مطلق است خواه لکن خواه عارض  
 بخلاف ابدال هر دو که تخفیف حرکت لکن خواه از آنکه  
 نقل است از ابدال و تخفیف که در نقل حرکت  
 حرکت عین مایه حیات است لکن در این مایه حیات بر حقیقت  
 و او و من ضمت و کسرت فایده نیست لکن در این ضمت و کسرت  
 فایده نیست لکن در این ضمت و کسرت فایده نیست  
 فایده نیست لکن در این ضمت و کسرت فایده نیست

و یا نقل

و بای فعلی بلفظ وادو در عایب مع مفعول شست از عایب  
لفظ الس النحاس وادو بر بانی اسهول شست از النحاس  
بای بیای دیگر ماند که عایب باب در قلب میگردند  
وز عایبه وادو در حقیقت از آنکه ضم وادون در حقیقت النحاس  
باب دیگر نیز آید زیرا که مضارع او محاف میر آید پس  
معالم شد در ماضی و مکرمین کلمه کسب مانع عایب زیرا که باب  
فعل تفعیل یعنی العایب و ایضا ضم و فحواض المضارع در کلام عرب  
نیامده است بطرفی شد و چون کسب و نکا و باب فعل  
تفعیل یعنی ایضا ضم و مضارع و راجع نماید و کسب خلاف  
قلت که ضم وادون النحاس باب فعل تفعیل یعنی العایب  
و ایضا ضم و مضارع میر آید و باب فعل تفعیل در کلام عرب  
و در اجوف نیز آمده است چنانچه طال بطول طوال فصول طوایط  
و حقیقته بفعل حرکت ممکن است از جهت آنکه حرکت عین کلمه مثل حرکت  
فاحله غیب و وقت ممکن است از جهت آنکه در فاحله غیب کلمه است  
در وقت بر مفعول اند و غیره و عایب وادو در کلام عرب آمده و عایب

که در نه باب در فلت مابدال و او با الف و حذف الف  
 چه اجتماع ساکنین چرا که در پس جواب است و اینست  
 بگویم رعایت باب و حذف نقل حرکت فتن است از آن جهت که کثرت  
 فاکل در وی بعد نقل و لایه میکند و باب در وجه هیچ یک از اینها  
 نیامده است فقط پس معلوم میشود که کسوت عین کلمه است که نقل  
 کردند بخلاف فتح فاکل در فلت که او سه ولد است بر باب  
 زیرا که اصحاب و ابی که فتح اصیل باشد و اصحاب و الف که در فتح  
 عین کلمه است پس امر و رة رعایت فاکل شد تا ابرام و فهم هر دو  
 فوت شود پس در فلت و علت حرکت نقل کردند از جهت رعایت  
 و ابی و ابی و در علت و ابی از جهت هر دو و در ابی و ابی  
 کثرت بود لب که در اصل لب است و حرکت عین کلمه نقل  
 نکردند تا در ابی و ابی و باب چنانچه در است لب فعل است  
 جاری محو می شد که است خوانند که حرف الف  
 از وی غیر کند از جهت رعایت لب است و بگویند من لب فاکل  
 مفتوح و استند و عین کلمه لب که کسر که در نه باب الف است نکردند

[illegible]

٢٠٠٠

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا  
 أن هدانا الله  
 اللهم صل على محمد  
 وآل محمد  
 وسلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

مجلس اول



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

اجمیع یک دهم اسم الله الرحمن الرحیم

بدان اید که در لغت الذی در کلمات لغت عرب  
بر اسم است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل و جعفر و فعل چون  
ضرب و وخرج و حرف چون من و عن و تعریف در لغت عرب  
چیزی از حاکم و در اصطلاح علمای عبارت است از که در این  
یک لفظ بمعنی نام مختلف شود از آن معانی مختلف و تعریف  
در اسم کمتر باشد چون رجل و رجلان و رجال و تعریف در فعل بیشتر  
چون ضرب ضربا و ضربا و ضربا و ضربا و ضربا و ضربا و ضربا و ضربا  
در حرف کمتر باشد زیرا که در حرف تعریف نیست فصل اسم است

در حرف کمتر باشد زیرا که در حرف تعریف نیست فصل اسم است

Handwritten signature: *James M. Smith*

2

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

جزئی و کمال فعل در حرف علت بود از انقیاد کلمه مذکور پس اگر بجای  
 فاعل و لام بود از انقیاد معروق خوانند چون وقتی و وقتی و اگر بجای  
 مفعول و لام بود از انقیاد معروق خوانند چون علی و طوبی پس کجای  
 است و افعال بر هفت نوع بود حرکت و مثال مضاف و مضاف  
 ناقص و محذوف و اجزای و احوال هر یک از این مآدیرین کتابت شده  
 فصل در آن شده که فعل ثانی مجزوم است بعد از فعل اول این  
 حرکتی که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی مستقیم است که دلالت  
 میکند بر زمان آینده و مستقبل فعل است فعل چون نمر نمر و فعل چون  
 ضرب ضرب و فعل چون منع منع و مستقبل فعل و است فعل چون  
 علم تعلم و فعل چون حبس حبس و مستقبل فعل گیت چون گیت  
 بیشتر پس مجموع ابواب ثانی که ماضی و مجزوم و اجزای و احوال  
 شش است فعل فعل و فعل فعل و فعل فعل پس بعد از باب احوال  
 خوانند که حرکت ماضی متصرف مختلف حرکت ماضی و فعل فعل  
 و فعل فعل و فعل فعل این باب ماضی خوانند که حرکت ماضی  
 ماضی حرکت ماضی پس فصل ثانی ماضی و ماضی و ماضی



[illegible]

[illegible]

[illegible]

فعل است خبر نیست و الف در نظر علامت نشیبه نوشت و غیر فاعل  
و تون در نظر جمع نوشت و ضمیر فاعل است و تا و لغز و در نظر  
نیم واحد محاسب مذکر است و فاعل فعل است و ای مکرر در نظر  
نیم واحد محاسب مذکر است و حاصل فعل است و تا در نظر گاه نشیبه  
محاسب مذکر است و گاه غیر نشیبه محاسب مذکر است و هم در نظر  
نیم جمع محاسب مذکر است و فاعل فعل است و تون در نظر  
جمع نوشت محاسب است و فاعل است و ای مکرر در نظر  
علامت نیم واحد محاسب است خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل  
و تا در نظر نیم متکلم است یا غیر خواه نشیبه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث  
و فاعل فعل است و فاعل فعل و نظر گاه ظاهر باشد چون نظر زید  
و نظر بنده و تا بد که خبر مستتر باشد چون زید نظر ای و و غیر  
ای و تا غیر علامت غایب و حرف استغناء است و الف در  
نیم ان نشیبه مذکر و غیر فاعل است و تون در وی موصوفی رخصت و غیر  
بودن و این خبر است که هست از برای محاسب و علامت و تا در نظر  
نظر ای و تا در نظر و علامت غایب و تا علامت جمع مذکر است

غیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است که واحد بود و این که  
 است از برای مناسب و او است و تا در زمره و تصرفان علامت  
 غیبت و حرف استقبال است و الف علامت تشبیه است و غیر  
 فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود و این که  
 بقرن علامت غیبت و حرف استقبال است و نون علامت جمع است  
 و غیر فاعل است و تا در زمره علامت مخفی غیبت و در وی است مستتر است  
 و فاعل فعل است و تا در زمره ان علامت مخفی غیبت و الف غیر فاعل  
 فعل و علامت دیگر و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود و این که  
 و تا در زمره ان علامت مخفی غیبت و حرف استقبال است و و او علامت  
 جمع دیگر است و غیر فاعل فعل است و نون در وی عوض رفع است که در  
 واحد بود است بخاکم گفته شد و تا در زمره ان علامت مخفی غیبت و در وی  
 مستتر است و با فاعل فعل است و تا غیر واحد و نون در وی عوض  
 که در واحد دیگر بود است و تا در زمره ان علامت مخفی غیبت و الف غیر  
 فاعل است و علامت تشبیه است و مد که است و نون در وی عوض  
 رفع است که در واحد این مد که بود است بخاکم گفته شد و تا در زمره ان  
 علامت غیبت



[illegible]

باین  
 خبر و خبر را مفهم کرد و اند حرکت آخر و نونا که بودند بوقی میزدند  
 چون الف الف الف الف و نا آخر اگر ما بعد یک سخت ماکسرت بود  
 خبره و مل و مکرر کردند و آخر او موقوف میماند چون  
 اعلم اعلم اعلم و نا آخر ضرب آخر با خبر و نا آخر خبره و مل  
 بقبل خود متصل شود قط کرد و در عبارت دور که است نیست  
 چون فاعل ثم اطلب مجموع افعال بر دو وقت لازم می شود  
 لازم الف که فاعل کار کنند و مفعول زید چون کرم زید و  
 و متعدی الف که کار کنند بطرف مفعول چون ضرب زید و  
 و لازمی و حرف جار متعدی سازند چون در باب زید و بیت  
 زید و با تصغیر چون درخت زید و با بیابان افعال برید  
 چون اگر نیست زید فعل چون فعل ماضی از رای مفعول میماند و در هیچ  
 نماز خود با فعل ماضی ضم کند و فعل ماضی و لام فعل کمال خود را  
 چون فاعل الف و نا آخر ضرب خبر یا خبر کونا آخر علم علم و نا آخر  
 مع مفعول آخر حسب حسب یا خبر کونا آخر مفعول شرف فاعل و نا  
 در باب افعال خبره و مفهم و مل و مکرر کنند چون اگر کرم



اگر بنا بر تواتر در باب تفعیل فعل مضوم می کنند علی فعل مضوم  
 چون حرف جر قافیه تواتر چنین در باب مفاعله فعل مضوم  
 الف منقلب گردد و باو از علی فعل مضوم گردد و چون صورت صورت  
 ظهور یوانا آخر در باب تفعیل باو فاعل مضوم شود و بعد از بعد الف و یان  
 و در باب تعلق باو فاعل مضوم شود الف منقلب گردد و باو و یان فاعل  
 چون بعد از بعد الف و یان آخر در باب اتصال حمزه و فاعل مضوم شود  
 و علی مکرر چون اکتب و اکتب الکتب یوانا آخر در باب اتصال حمزه  
 و فاعل مضوم شود و علی مکرر چون الف و الف الف و یان آخر در باب  
 اتصال حمزه و علی مکرر چون الف و الف الف و یان آخر در باب  
 استفعال حمزه و فاعل مضوم شود و علی مکرر چون اخرج و اخرج  
 یا اخرج و در باب اتصال حمزه و علی مضوم شود و الف منقلب گردد  
 باو چون اخرج و اخرج و یان آخر در باب اتصال فاعل مضوم شود  
 و لام اولی مکرر چون اخرج و اخرج و یان آخر در باب تفعیل  
 و فاعل مضوم شود و لام اولی مکرر چون اخرج و اخرج و یان آخر  
 در باب اتصال حمزه و علی مضوم شود و لام اولی مکرر چون اخرج

اگر چه آخری تا آخر در باب انقطاع مجزیه و معین مضموم میشود و لام اول مکرر  
 چون انقطاع انقطاع و چون مستقیلاً و از برای معلول است که در  
 مستقیلاً مضموم کنند اگر مضموم نشود علی فعل مضارع کنند اگر مضموم  
 چون مضموم و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار  
 قدر باقی محذوف و از لام اول مضارع کنند که بی معنی عمل چون در  
 و مخرج و مخرج و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار  
 پس چنانکه شرطی است تا آخر برین ماسکتند و مخرج غایب شود  
 و غیره در باقی محذوف و از لام اول مضارع کنند که بی معنی عمل چون در  
 کوثر اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب  
 اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب  
 کوثر اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب اطلب  
 تا آخر برین ماسکتند و مخرج غایب شود و از لام اول مضارع کنند  
 لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب لا اطلب  
 زیرا که مضموم و لام است که بران و از مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 مخرج زیرا که مضموم و لام است که بران و از مخرج و مخرج و مخرج و مخرج

والف در آید تا حاصل شود همان ضم و نون تا کید هر جا که نون تفتید  
در آید نون تخفیف نیز در آید و ملا در تثنیه مذکور جمع و نون است او را  
چون اطلب اطلب اطلب نفس حاضر لا تطلب لا تطلب لا تطلب  
استم فاعل از ثلثه جود بر وزن فاعل آید چون ضارب ضارب ضارب  
ضاربون و ضارب ضاربان ضاربون ضاربة و ضارب و ضارب  
ضاربة ضاربان ضاربات و ضارب و ضارب که بر وزن فاعل  
می آید چون حسن کرم و کاسد که بر وزن فاعل و فعل و فعل و  
فعل و فاعل چون ضارب حسن و ضارب و ضارب و ضارب و ضارب  
چون در تمام آنرا اصطلاح می نمایند فعل بر آنکه ضربه فاعل از برای مبالغه  
است فاعل بود چون رجل ضارب و امرأة ضارب مذکور و نوشت  
در یک است یعنی فعل نیز مبالغه باشد چون رجل ضارب و امرأة  
ضارب و کاسد که ناز و زده کنند از برای ناز و زده مبالغه چون رجل  
ضارب و امرأة ضاربة و مفعول و مفعول و فعل نیز مبالغه بود و مفعول  
در نون و روی نیز یک است چون رجل مفعول و امرأة مفعول و رجل  
مفعول و امرأة مفعول و رجل ضارب و امرأة ضارب و رجل ضارب و امرأة



[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردند انقائى كنند سال الف و عين الفى حذف گردند  
 و فخته بار ابدال گردند كبريت ناسن فعل كه افتاده است بر آن دلاست  
 يا چون در واو بخين تا آخر و مستعمل معلوم مع ليل يبعون تا آخر اصل  
 يبع مع جود است كبريت بر ي نقل بود نقل كه مائل را و در مع شد و در  
 يبعن و عين بالفتا و كنى متقا و او حاضر معلوم مع يبع يبعون  
 و حال مع بدان فاسس كه در نقل كفته شد و نون تا كند تقدم در لغو  
 حاضر معلوم يبعن معلى يبعن تا آخر نون خفقه مع معلى معلى تا آخر  
 امر غائب معلوم لبع لبع لبع تا آخر نون خفقه مع معلى معلى تا آخر  
 لبع لبع تا آخر و نون تا كند در امر غائب معلوم لبع  
 لبع تا آخر و نون تا كند خفقه لبع لبع لبع تا آخر نون غائب  
 معلوم لبع لبع لبع تا آخر نون غائب معلوم لبع لبع لبع تا آخر  
 لبع لبع لبع تا آخر و نون تا كند محمول مع لبع لبع تا آخر  
 اصل مع مع جود است كبريت بر ي نقل بود مائل را و در مع شد و در  
 يبع تا آخر بالفتا و كنى مع لبع لبع لبع تا آخر مع و اصل مع  
 يبعن و اصل مع لبع لبع لبع تا آخر و مستعمل محمول مع مع



میا چون تا آخر بر می خیزد لقال احوط و او را در باب فعل  
 الحرف تر شدن خبر خاف خافا خافوا آخر اصل خاف خوف  
 بود و او متحرک و ماضی و مفتوح و با الف گشت خاف و ضحی  
 در اصل خوف بود و گشت بر و او ثقیل بود و ماضی و او از بعد از الف گشت  
 ماضی وی و او با التماس گشت خاف و ضحی شد در بر جمع بند و باب  
 ز غایب کردند که اصل وی فعل است نه دلالت بر محذوف و فاعل  
 چنانکه در قال کرده اند و مستقبل معلوم بخاف بخافان فاقول  
 تا آخر چنانکه لقال و کقول آخر خیف خیفاً خیفوا آخر و نه آخر  
 خف خافا خافوا آخر وزن ثقیله و تخیله بر فاعل گشته و احوط  
 از هر سه باب و معلول آمدند و اسم فعل از بیع مایع یا لیان  
 یا بیون تا آخر بطریق قابل اسم مفعول میعان میعون تا آخر  
 میع در اصل میع بود است نخست بار یا با و او از التماس گشتند  
 معین یا و او پس از فیک بعضی یا فاق و بیع شد بر وزن مفعول  
 مکرر کردند و او را قلب و او را با موقوفه انداخته نشدند  
 یا از بیع و او را پس از بیع مکرر وزن معطای شدی معطی بود

نقص

[illegible]



الف کما انقلب بدل کردند بر می آید و اول هم فلت بر همان درجه اول کلمه افتاد  
 فلت او حرکت خود را در مقام فلت بر همان کتب و در درجه اول بر همان  
 و اول هم فلت شبیه بر او با فلت شبیه با فلت شبیه کنین الف بقاء و او هم بر  
 حال خود بماند و در جمع حرکت و اول هم فلت شبیه بر او بماند و در بد حال گذشت  
 در و درین حرکت محاطه و او بر او با فلت شبیه و الف از جهت التقاد  
 سکنین بیفتاد و اسم فاعل داع داعیان و اعون داعیه و فاعلین و فاعلین  
 داع در اصل داع بود و او در کلمه داع افتاد و فاعل او که فاعلین است  
 و خبر بر فاعلین و فاعلین و فاعلین فاعلین فاعل داع شد و درین فاعلین  
 و درای ما فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین  
 و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین  
 فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین  
 بر وزن فاعون اسم مفعول بر وزن فاعون بر وزن فاعون اصل بر وزن فاعون  
 بود و او اول بود در دوم او غم کردند بر وزن فاعون فاعلین و فاعلین  
 چون آمدی انداختن ما که معلوم می رجا بر وزن فاعون فاعلین و فاعلین  
 بر فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین

مجلس خدیوہ

فیصل آباد

[illegible]

جواز تدوین حاصل راض و غاش در اربع بر فاسد داع و رام اسم محمول بر راض  
و محشی در معنی ناقص و اول باب فعل ناقص باشد و فعل ناقص در باب اول  
از باب باشد اول از باب فعل ناقص چون ضرب لیضرب الوقی  
فما یضرب من معلوم و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می تا آخر ماضی محمول  
و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می مستقبل معلوم فی اصلش موز بود و لو  
و محشی در معنی ناقص و اول باب فعل ناقص باشد و فعل ناقص در باب اول  
از باب باشد اول از باب فعل ناقص چون ضرب لیضرب الوقی  
فما یضرب من معلوم و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می تا آخر ماضی محمول  
و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می مستقبل معلوم فی اصلش موز بود و لو  
و محشی در معنی ناقص و اول باب فعل ناقص باشد و فعل ناقص در باب اول  
از باب باشد اول از باب فعل ناقص چون ضرب لیضرب الوقی  
فما یضرب من معلوم و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می تا آخر ماضی محمول  
و فی و قیا و قوا آخر بر فاسد بر می مستقبل معلوم فی اصلش موز بود و لو





مصحح زبانی نمود در تنه در کور شدن و او باید چون در حد بعد  
 مصحح زبانی مفروق چون الواح و عدد کردن و وی باید  
 چون دقایی مصحح زبانی مفروق و الاوی جایگزین نامی چون  
 الاوی ابادی چون طوی لظو مصحح زبانی مفروق حکم مفروق و  
 حکم مصحح زبانی باب بر فاس ان بود مفروق نامی در مد  
 مد و مدست نامی در اصل مد و بود اجتماع دو حرف از یک جنس  
 تشبیه اول و سکنی کردند در دوم ادغام کردند در مد و  
 فاعدا چون وال دوم سکنی بود سکنی للذم ادغام ممکن نبود  
 ازین جهت بر حال خود بماند مسهل بعد بیدان بیدون تا آخر  
 در اصل بید و بود حکم وال اول و دوم و اول او و در دوم  
 ادغام کردند در مد و و مد و ادغام ممکن نبود چنانکه در مد و  
 معلوم شد نامی محول مد و مد و و اما آخر مستحق محول بید  
 بعد از بیدون تا آخر در مفروق و در چهار وجه است تا با هم بید  
 الفتح و بالکسر و المد و بالوقف در آخر است از مد و چون تا و ضم اعرابی  
 انداختند الفتح سکنی شد همان الف الف وال دوم و فتح و ادغام  
 از هم مخفی کردن





۱۰۰ حاتم ازین باب از اصل مستقبل گیرند و گوید اگر کم اگر کم  
 جمله این باب جمله فعلی است چون ما فعل متصل خود را ننهد و فعل  
 حاضر کم اگر کم و چون تنقید و خفیفه اگر کم اگر کم بران فاعل و آنرا  
 در ثلثه و جزو اسم فاعل مکرر و اسم مفعول مکرر و غالب در باب  
 افعال متعدی ثلثه و جزو لازمی باشد چون او هست زید و نقد است  
 و اعلت زید و فاعل و ثلثه که بعضی و فاعل در وقت باشد  
 چون اصح زید و کواسی و ثلثه که بعضی پسندین پسندین باشد چون  
 احمد و الزبیر و احمد و فاعل و بعضی که است آید چون احمد و فاعل و بعضی  
 چیز بر صفت باشد چون احمد زید ای وحدت محمود و بعضی  
 پسندین و فاعل و بعضی سلب زید و کواسی که بعضی و کواسی  
 او و فاعل و اولی الایضا و کم کردن در اصل او عابد و او ساکن  
 فاعل معر و او را عابد و کواسی که در افعال باشد فاعل معلوم او عابد  
 او عابد و مستقبل معلوم او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد  
 او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد  
 فاعل او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد و فاعل او عابد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یومی توفیق و طوی یطوی تطوی است و اما غرض اصل این است  
 است که میان دو کس باشد یعنی هر یک بگوید که من کنه که دیگری  
 با و گفتن یکی در لفظ فاعل و دیگر مفعول و بحسب معنی سخن این  
 این هم میسر است چون ضارب زید عمر او شکایت کند سخن این چون  
 و عاقبت لیس و محدر این باب به و در بی مفاعله فاعل  
 آید چون قاتل فاعل مفاعله و قاتل دقتیال صحیح و مثال اجواب  
 در این باب بر یکبارگی آید چون ضارب و داغده و قاتله  
 ناقص الزامه تیر انداختن را می نویسی و اما تمام الزامه المراجی و المراجی  
 و نصف چون ناقص و مجهول هر باب چون صحیح این است  
 مضاف الحایبه و الحایب بدک و دست داشتن حایب  
 ماضی مجهول حوت متقبل مجهول حایب اصل معلوم حایب  
 بود و است اصل مجهول حایب بود و بعد از او غام مرد و یک  
 الا و جمع مونت و جمعی است اسم فاعل و مفعول بر یکبارگی  
 در لفظ چون حیث فکر اصل فاعل حایب بود و اصل مفعول حایب  
 بود و او حاضر حایب حایب نهی لا حایب لا یست



[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در آنک درج او درج بر کلام درج باب تعلیل درج بندج  
 درج جانم تو درج درج بندج درج جانم تو درج الا درج  
 و انهم لا درج باب تعلیل درج بحریم امر کما انهم لا درج  
 درج و انهم لا درج بحریم باب تعلیل انهم لا درج انهم لا درج  
 مقشور لا درج انهم لا درج انهم لا درج انهم لا درج  
 و لا تقشور حاصل را که در افعال در علامه خود در تقشور  
 یقشور افعال که در وقت احوالش نفسش در افعال  
 اند است چون احوال و احوال او و افعال است چون احوال  
 یقشور افعال او و افعال او است چون احوال یقشور  
 استقامت اصل او استقامت بود بر آنکه هر دو را اول فعلی بر می  
 نماند بود بر می نماند است هر دو اصل است در معنی درج کلام  
 و همچنین هر دو که در اول مصدر را و احوال او است استقامت  
 افعال که هر دو قطعی است بافتن خود در درج کلام در معنی  
 نه در مصدر نه در احوال فعلی بلکه چون در معنی بیان کردیم که  
 که هر دو جنب به دو جنب است و هر دو جنب به دو جنب است

و ذهب بهاء و ذهب بهن و ذهب یک و ذهب یکا و ذهب یکم  
و ذهب یکا باب تفضل چون التفضل بسیار بسیار پر داماری نمودن  
و ذن مغنی حلیت است حق خرج فله فله و تس کرون در متقبل  
تفضل و تفضل فو جامع شوند جایز باشد که یکی بگوید از نزد حق تفضل  
الک بکثره و جمع و تر و اور علی کفهم فاضل یعنی تفضیلا اصل تفضیلا  
بدریخت را از جمله با کسر کردند اسم معنی اسم موصول معنی  
او من نه لا تمن حذف یکتا تحب تحب لکما اللحب المحب المحب  
تحب لا تحب بر فاعل محسوس باب التفاضل اصل این باب است  
که حال دو کس باشد بر فاعله لکن جمیع افعال باشد چون انما یست  
عمر و در فاعله محسوس است یکی فاعل و دیگر مفعول همانکه گفته شد  
شاید که بعضی اظهار خیر آمد که آن باشد چون محال و ماضی که بعضی افعال  
چون فله و فله یعنی است و فله فعل و فله فاعل و فله مفعول  
ای فاعل فاضل چون التفضیل باری کردن فاضل و فاضل با محسوس  
از جمله کسرت شد چنانکه در فاضل التفضیل و التفضیل فاضل  
لذی فاضل التفضیل با یکدیگر جویند و فاضل تفضیل فاضل  
کلمه نویس

[illegible]

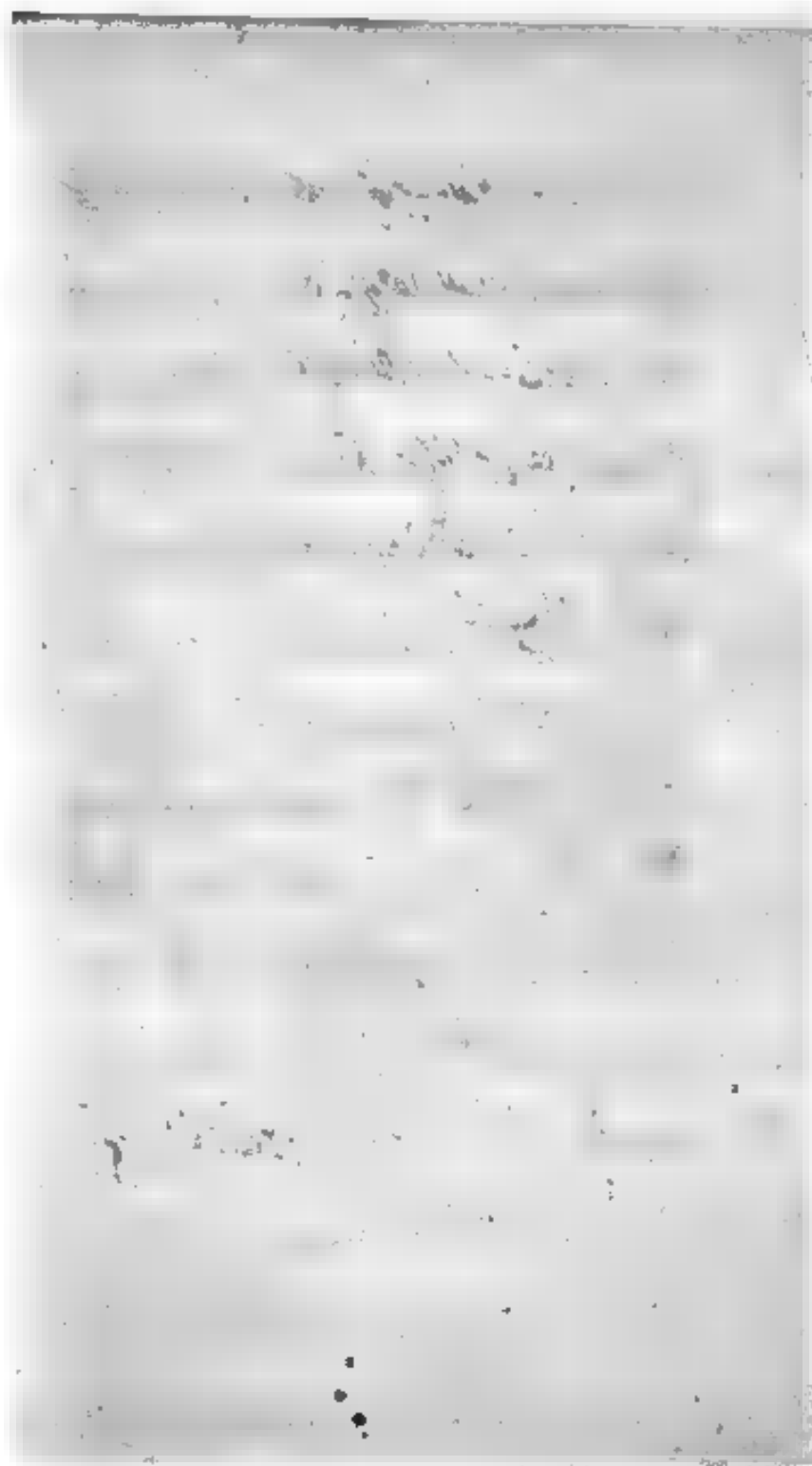
خدا را که در این عالم با کمال و کمالیت خود خلق کرده و در این عالم خود را  
موجود کرده و در این عالم خود را موجود کرده و در این عالم خود را موجود کرده

*[Handwritten signature]*

[illegible]

نام و نام خانوادگی: *محمد تقی میرزا*  
نام پدر: *محمد تقی*  
نام و نام خانوادگی: *محمد تقی میرزا*  
نام پدر: *محمد تقی*

از دستورات و التعمیر







[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

۱۰۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

من مرقه (خدا) تا مرقه (خدا)

والتحقيق في هذه المسألة هو الذي ينبغي ان يكون في اول الامر







[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

